

هدف من این نیست که ضربه‌ای بزنم و فرار کنم. هدف این است که این ضربه را دقیقاً وسط معرکه و در پیشانی حاکمیت وارد بکنم و ستون فقرات این‌ها را بشکنم و البته خود من هم کشته خواهم شد. فرمود: ما از همین وسط راه اصلی می‌رویم. بعد بر سر قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رفت تا وداع کند. گفت:

«خدایا، این قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) توست و من فرزند اویم و می‌دانی که چه وضعیتی برای ما پیش آورده‌اند. «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَحَبُّ الْمَعْرُوفِ وَ اَكْرَهُ الْمُنْكَرِ» خدایا، من ارزش‌ها را دوست دارم و از ضدارزش‌ها بیزارم.»

سپس به زنان بنی‌هاشم و آن‌ها که نمی‌خواستند با خود ببرند، گفت: همه زنان بنی‌هاشم که قرار است در مدینه بمانند، بیایند که می‌خواهم جلسه‌ای با آن‌ها داشته باشم. همه را نشانند و فرمودند:

«قیام ما آغاز شده است و این نهضت با شیون و ناله و ذلت پیش نمی‌رود. علنی و پیش چشم مردم، حق ندارید گریه کنید»؛ یعنی ما برای کشته شدن می‌رویم.

فرمود:

«مبادا جلب ترحم کنید. ما ترحم نمی‌خواهیم. اگر گریه هم می‌کنید، آهسته و با وقار و در خانه‌ها گریه کنید.»

ایشان با این وضعیت از مدینه به سمت مکه حرکت کردند.

﴿ فضای عمومی مدینه روشن شد؛ اما آیا تیپ‌های مهمی را از لحاظ شخصیتی و تأثیرگذاری می‌توانیم در مکه مورد بررسی قرار بدهیم؟

بله، در مکه هم افراد معتابیهی از حیث شخصیت و قدر و منزلت با ایشان بحث کردند که من دو نمونه را اشاره می‌کنم.

موسم حج بود و ایشان هم مُحْرَم شدند؛ متنها آن قدر فشار و تهدیدات زیاد شد و آمدند تا ایشان را حتی در حین حج، ترور کنند که ایشان حج را نیمه کاره رها کرد و از مکه خارج شد. در مکه، یک نمونه، گفت و گو با جناب ابن عباس است که از رجال و شخصیت‌های مهم جهان اسلام و از اسلام‌شناسان و مفسران قرآن است. ایشان هم در مکه به سیدالشهدا (علیه السلام) نصیحت می‌کند که آیا نمی‌شود در این روش سیاسی، تجدیدنظر بکنی؟ مسلم است که اینان تو را می‌کشند و همه شما را بی‌رحمانه از بین می‌برند و هیچ حدی نمی‌شناسند؛ زیرا هیچ اصولی ندارند.

حسین بن علی (علیه السلام) فرمودند:

«چرا این نصایح را به من می‌گویی؟ من فرزند پیامبرم. مرا از کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و از خانه و شهرمان بیرون کردند و امروز در کل جهان اسلام، جایی نمانده که من بروم و امنیت داشته باشم! برای فرزند پیامبر، در سرزمین پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هیچ جا امنیت وجود ندارد. «لایستقرُّ من قرار و لایأبی فی موت یریدون قتله.» من کجا بروم که این‌ها متعرض من نشوند؟ این‌ها اصلاً تصمیم گرفته‌اند که مرا به هر قیمتی بکشند؛ زیرا اصولاً وجود من، علامت سؤال بزرگی روی این‌هاست. من نه شرک به خدا ورزیده‌ام و نه مشی و ایده و اصول پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را تغییر داده‌ام؛ یعنی من چون بر اصول پیامبر باقی هستم، می‌خواهند مرا بکشند.»

ابن عباس در پاسخ به نکته جالبی اشاره می‌کند و می‌گوید:

«این مردم، مصداق آن آیات از قرآنند که می‌گویند بی‌دین نیستند؛ نماز می‌خوانند، اما باکسالت، نماز می‌خوانند، ریاکارند، برای جلب توجه، اظهار دین و دین‌فروشی می‌کنند. خدا را یاد می‌کنند؛ اما بسیار کم! مذبذب هستند. نه این طرفی‌اند و نه آن طرفی‌اند. خط روشن و اصول ثابتی ندارند.»

این تعابیر ابن عباس، درباره جامعه، مردم و افکار عمومی و خیلی از اصحاب و بزرگان است. می گوید: من این‌ها را می دانم و تکلیفشان روشن است؛ اما سؤال از تو این است که چرا خود را برای اینان یا به اعتماد اینان به کشتن می دهی؟ البته باز امام همان پاسخ‌ها را می دهند.

مورد دیگر هم «عبدالله بن عمر» است؛ کسی که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت نکرد و احتیاط شرعی کرد؛ اما بعدها با پای حجاج بن یوسف ثقفی بیعت کرد! ایشان هم سیدالشهدا (علیه السلام) را نصیحت کرد. این هم تیپ جالبی است. ابن عمر ابتدا به امام حسین (علیه السلام) می گوید که شما فرزند پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هستید؛ پیامبر را بین دنیا و آخرت مخیر کردند و او آخرت را انتخاب کرد؛ تو فرزند آن خانواده هستی؛ دنیا را رها کن. انگار حسین (علیه السلام) که علیه ظلم، موضع گرفته و می خواهد حکومت اسلامی برقرار شود، به دنبال دنیا است! گفت: ول کن دنیا را! دین، یک امر قدسی و مقدس است؛ چه کار دارد به دنیا و سیاست و حکومت؟ ول کن و دنبال آخرت و عبادت برو! چون خودش هم آدم اهل عبادتی بود. گفت: حسین جان؛ این حکومت برای این‌ها چهار میخه شده و از دست این‌ها دیگر، بیرون آمدنی نیست و از دست شماها هم خارج شده و دیگر برگشتنی نیست. دولت و قدرت دیگر در دست این‌هاست و مستقر شده‌اند. جد تو، آخرت را انتخاب کرد و شما هم دنیا را رها کن و سخت نگیر! به مدینه برگرد. من فکر می کنم اگر تو برگردی، این‌ها با تو کاری نداشته باشند و اگر ساکت باشی، مزاحم نمی شوند و یزید هم معلوم نیست که خیلی بماند.

سیدالشهدا (علیه السلام) به ابن عمر جواب می دهند:

«أف لهذا الكلام ابداً»؛ وای بر این منطق برای همیشه! این چه منطقی

است؟ من چگونه سکوت کنم؟ برای من استدلال کن ابن عمر و بگو که من

کجا خطا می کنم. اگر درست استدلال کنی، من می پذیرم. بگو کجا دارم خطا

می کنم. من کجا بیراهه می روم؟

ابن عمر می گوید: اللهم لا. نه تو هرگز خطا نمی کنی. یزید، فاسد است ولی من می ترسم این چهره زیبای تو با ضربات شمشیر متلاشی بشود. حیف نیست؟! حسین (علیه السلام) می گوید:

«این ها دست از سر من بر نمی دارند؛ حتی اگر ساکت باشم. مگر سر یحیی بن زکریا (علیه السلام) را نزد فاسقان نبردند؟ مگر سر پیامبران خدا را چنین آدم هایی نبردند؟ گذشتگان شان در بنی اسرائیل مگر از یک صبح تا غروب، هفتاد پیامبر را نکشتند و بعد به بازار و بر سر مغازه های شان رفتند و در دکان های شان نشستند و به زندگی عادی ادامه دادند؟ تو گمان می کنی که اینان می ترسند ما را بکشند؛ چون فرزند پیامبریم؟ عبدالله، از خدا بترس و کمکم کن.»

حتی در بعضی اسناد نقل شده که سیدالشهدا (علیه السلام) گفتند:

اگر پدرت عمر، امروز بود، طرف مرا می گرفت. و اگر هم بترسی، البته عذر زیادی داری. عذر و بهانه، کم نیست. اما اگر می ترسی و با من نمی آیی، لا اقل دلت با من باشد و مرا بعد از هر نماز، دعا کن ولی با اینان بیعت نکن. اگر نمی خواهی شمشیر برداری، برندار؛ ولی از تو خواهش می کنم با این ها بیعت نکن.»

البته او متأسفانه بعدها بیعت کرد! با امام حسین (علیه السلام) نرفت و ماند و اعمال حج انجام داد، عبادت کرد و نماز شب خواند و خودش بعدها فهمید که چه روشی را رفته است. خودش نقل می کند که سال پس از حادثه کربلا، من دوباره در مکه بودم. هر سال حج می رفتم! سال بعد، در مراسم حج، مردی کوفی آمد و از طهارت و نجاست خون پشه از من پرسید؟ مسئله شرعی پرسید که اگر به لباس احرام من، خون پشه رسیده باشد، آیا نجس است؟ این حکمش چه می شود؟ من خندیدم و به او گفتم که شما عراقی ها خون پسر پیغمبر را ریختید و حال آمده اید از طهارت و نجاست خون پشه از من سؤال می کنید؟ به خدا، حسین (علیه السلام) با چشم باز به کربلا رفت؛ زیرا عراق و شماها را می شناخت. او دیده بود که شما با پدر و برادرش چه کرده بودید؛ متها انتقاد من به حسین (علیه السلام) این بود که با آن

چیزها که از عراق و از مردم، دیده بود، دیگر باید کار سیاسی نمی کرد و سیاست را به کلی کنار می گذارد. «ینبغی له ان لا یتحرک ما عاش و ان یدخل فی ما دخل فیہ الناس»؛ یعنی دیگر سزاوار بود که تا زنده بود، تحرک سیاسی نکند و من نمی دانم چرا چنین کرد. او هم می بایست می رفت زیر همان پرچمی که مردم رفتند. «فان الجماعة خیر»؛ چون بالاخره اکثریت همیشه درست می گویند و حالا اکثریت همین است که هست و فضا همین است؛ حسین هم می بایست تابع جو می شد و سکوت می کرد و این یک اشتباه سیاسی بود که از حسین (علیه السلام)، سر زد.

در بررسی جغرافیای سیاسی زندگانی حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) به نقطه عطف تاریخی می رسیم و آن کوفه است. مردم کوفه، فضای کوفه و در حقیقت، جامعه شناسی سیاسی کوفه به نظر می رسد که سؤال همیشگی تاریخ است و باید مورد توجه و مذاقه قرار بگیرد. خواهش می کنم در این زمینه هم صحبت بفرمایید.

کوفه، شهر بسیار مهمی در تاریخ است. کوفه ابتدا پادگان نظامی بود؛ یعنی خط مقدم جبهه مسلمین در جنگ با امپراتوری ایران و پایگاه نظامی مجاهدین اسلام بود. بعد همین شهر، مقر حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد؛ حدود بیست سال قبل از عاشورا. مردم همین کوفه، حسن و حسین و زینب (علیهم السلام) را که فرزندان رهبر و خلیفه بودند، سالها دیده و شناخته بودند. در کوفه هم تیپهای مختلف داریم که من چند نمونه را اسم می برم.

از یک طرف، آدمهایی داشتیم مثل «شبت بن ربیع» که بعضی ها هم او را شیث خوانده اند، تیپ خیلی جالبی است، فرمانده پیاده نظام ابن سعد در کربلا است. زندگی چنین آدمهایی را که ملاحظه بکنید، می بینید همیشه هم آدمهای خیلی بدی نبوده اند. تیپهای مختلف را تجربه و رنگ عوض کرده اند! شبت را ببینید که چگونه آدمی است. نماد واقعا جالبی که ایدئولوژی خود را مثل لباس زیر، عوض می کند. آدمهای سازشکار، بی اصول و بوقلمون صفتی که همیشه امثال آنها در هر انقلابی هستند. سفینه البحار نقل می کند که این آقا قبل از اسلام، از پولدارهای کوفه بود. شاید همزمان با بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)،

چند نفر دیگر هم از جمله یک خانم، ادعای پیغمبری کردند که شاید کار آنها هم بگیرد. این سرمایه‌دار کوفی ابتدا به آن خانم ایمان آورد و موذن او شد. بعدها دست آن زن رو شد و از صحنه بیرون رفت و شبت مسلمان شد. سر قضیه خلافت حضرت امیر (علیه السلام)، جزء کسانی بود که آمد و با امیر المؤمنین (علیه السلام) بیعت کرد و حتی در حکومت علی (علیه السلام) مسئولیتی هم یافت. بعد که جریان خوارج پیش آمد، او جزء خوارج بود که با علی (علیه السلام) درگیر شد. پس از شهادت امام، پشیمان شد و وقتی مردم با امام حسن (علیه السلام) بیعت کردند، او هم به مردم پیوست و با امام بیعت کرد و در حکومت مشارکت کرد. اما حکومت امام حسن (علیه السلام) در عملیات براندازی سقوط کرد و حکومت به دست معاویه افتاد و این آدم جزء افسران ارشد معاویه وارد حکومت او شد.

سال‌ها بعد، در کوفه، جزو کسانی بود که به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشتند که آقا، بیاید کوفه تا قیام کنیم و شما رهبر ما باشید؛ ما به نفع تو و در رکاب تو علیه یزید، قیام می‌کنیم. امام حسین (علیه السلام) به سوی کوفه آمدند. همین آدم وقتی می‌بیند که هوا پس است و جو سیاسی کوفه ناگهان برگشت و شایعات و جنگ روانی و بعد هم حکومت نظامی در کوفه شد، با خود گفت بهتر است از شهر فرار کنم و بیرون بروم تا در این درگیری نباشم؛ چون اگر طرف حسین (علیه السلام) باشم، کشته می‌شوم و اگر طرف این‌ها باشم، دستم به خون پسر پیغمبر آلوده می‌شود. پس بهتر است بروم و فعلاً گم و گور بشوم تا غائله تمام شود. ابن زیاد اما آدم زرنگی بود و دستور داد از این تیپ آدم‌ها، هر کسی در کوفه بود یعنی بسیاری از بزرگان کوفه که در باغ‌هایشان مخفی شده بودند تا در صحنه نباشند، گوش آن‌ها را بگیرند و همگی‌شان را ببرند و در کربلا فرمانده‌شان بکنند. گفت: من نمی‌گذارم که فقط دست من به خون حسین (علیه السلام) آلوده بشود و این‌ها همه در این میان، پاک بمانند. این‌ها هم باید آلوده بشوند و پل‌های پشت سرشان باید خراب بشود. از جمله، این آدم را هم آورد و فرمانده بخشی از پیاده‌نظام ابن سعد در کربلا کرد.

ظهر عاشورا شد و سیدالشهدا (علیه السلام) شهید شدند و دشمن به حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) حمله کرد و زنان و بچه‌ها را زدند و غارت کردند. این آدم دلش برای حرم پیغمبر می‌سوزد و با شمر، درگیری لفظی پیدا می‌کند و می‌گوید به زن و بچه‌ها چه کار داری؟ در عین حال هم چون در کوفه، نذر کرده بوده که اگر فتنه حسین بخوابد، چند مسجد به پاس خوابیدن فتنه حسین و حفظ حکومت یزید می‌سازد، بعد از عاشورا در کوفه، چند مسجد می‌سازد. این ماجرا هم می‌گذرد. مدت‌ها بعد که مختار علیه یزید قیام می‌کند و عده‌ای از جلادهای کربلا را می‌کشد، باز این آقا به قیام مختار می‌پیوندد و توبه می‌کند که چرا با امام حسین (علیه السلام) چنان کردیم و جزء منتقمین خون حسین (علیه السلام) و از فرماندهان قیام مختار علیه دستگاه می‌شود. مدتی بعد، مصعب بن زبیر - برادر عبدالله - کوفه را فتح می‌کند و مختار را می‌کشد و این آدم، افسر پلیس مصعب بن زبیر در کوفه می‌شود!

این تیپ آدم‌ها در همه انقلاب‌ها بوده‌اند و هستند. حضرت زینب (علیها السلام) این‌ها را خوب توصیف کرده‌اند. ایشان وقتی اسیر و به کوفه آورده می‌شوند، در سخنرانی مهم خود، تعابیر بسیار زیبایی خطاب به همین تیپ آدم‌ها دارند و از جمله در جایی می‌گویند: «شما مردم به پیرزنی می‌مانید که عمری چیزی را رشته است و بعد همه آن‌ها را دوباره به دست خود پنبه می‌کند. زحمات را کشیدید و لطمات را خوردید و بعد همه را به باد دادید و رشته‌ها را باز کردید». یا به کوفیان می‌گویند: «شما گلی هستید که در میان لجن و برفراز سرگین رویده‌اید. شما گندیده‌اید». یعنی ایدئولوژی شما پوسیده است که نه اصولی دارید و نه اصلاً می‌دانید که به چه چیز معتقدید و نه می‌دانید که با چه کسی و بر چه کسی هستید!!

نمونه دیگر که معرفی می‌کنم، «عبدالله بن مطیع» است که در نصایح احمقانه‌اش به سیدالشهدا (علیه السلام) می‌گوید: آقا، حرمت قریش، حرمت عرب و حرمت اسلام را حفظ بفرمایید. یعنی بحث ملیت و قومیت و نژاد و مذهب، همه را پیش می‌کشد. می‌داند که فضای سیاسی کوفه با ورود مسلم بن عقیل، خیلی حسینی شده بود و بعد در یک برنامه نظامی و تبلیغاتی و شبه کودتا ناگهان فضا یزیدی شد و سپس ستاد بحران به وجود آمد و حکومت

نظامی اعلام شد و هوا پس شد و ناگهان اطراف مسلم بن عقیل خالی شد. نقل شده که خیلی از زنان کوفه، دست مردهایشان را می کشیدند که بیا برویم، بقیه هستند. بیعت با حسین (علیه السلام)، به جای خود؛ ولی بقیه هستند، تو بیا برویم. همین طور، همه گفتند «بقیه هستند، بقیه هستند»، تا دیگر کسی نماند. البته زنان بسیار فداکار و بزرگی هم در کوفه بودند که محکم تر از شوهران و برادرانشان در صف حسین (علیه السلام) بودند؛ ولی تپ غالب کوفه، همین بود که عرض کردم؛ همان تپی که وقتی فاطمه - دختر نوجوان حسین بن علی (علیه السلام) - در عصر عاشورا اسیر می شود و دشمنان به خیمه ها یورش می آورند، می گوید: «من دیدم همه مردان شهید شدند و این جلادها به طرف ما حمله آوردند و می خواهند غارت کنند و گردن بند و خلخال را از ما بکنند و ما را اسیر بگیرند. چند نفر به سوی من آمدند. من ترسیدم. نمی دانستم به چه قصدی به طرف من می آیند. فرار کردم. به دنبال دویند و من زمین خوردم. یکی از آنان بالای سر من آمد و شروع کرد به باز کردن خلخال از پای من و در حالی که خلخال را از پای من می کشید، گریه هم می کرد. به او گفتم که چرا گریه می کنی؟ گفت: آخر شما دختران پیغمبرید. گفتم: اگر می دانی که ما دختران پیغمبر هستیم، پس چرا با ما این گونه برخورد می کنی؟ گفت: آخر اگر من خلخال را از پایت در نیآورم، یکی دیگر می آید و چنین می کند. کاری است که باید بشود. پس چرا من نکنم؟»

از این تپ آدمها در کوفه زیاد بودند. البته توجه داشته باشیم که کوفیان از ابتدا آدمهای اساساً فاسدی نبودند. فرزدق شاعر در راه مکه می بیند که سیدالشهدا (علیه السلام) به طرف کوفه می آیند. امام از او می پرسند: وضع کوفه چطور است؟ فرزدق جواب می دهد: «مردم دل هایشان با توست و شمشیرهایشان با آنهاست. بهتر است از همین جا برگردید». بعد هم احکام قهقی طواف را از امام حسین (علیه السلام) می پرسد و نمی پرسد که این وسط، وظیفه من چیست. آیا من هم باید با تو بیایم یا نه؟ می گوید آقا، التماس دعا داریم. خدا حافظ شما. سیدالشهدا (علیه السلام) به فرزدق می گویند:

«فرزدق، آیا تو می دانی که ما چرا با این‌ها درگیر شدیم؟ زیرا اینان نه تنها فساد می کنند، بلکه سرشان را بالا می گیرند و فساد می کنند. یعنی فساد را در خانه‌ها و خیابان‌ها علنی و موجه می کنند. کثافت کاری‌های خود را تئوریزه می کنند و قبح آن را می شکنند. سرشان را بالا می گیرند و ظلم می کنند و بیت‌المال را بالا می کشند.» «و أَبْطَلُوا الْحُدُودَ وَ شَرَبُوا الْخُمُورَ.»؛ یعنی قانون خدا و قانون دین را در زندگی و حکومت، تعطیل کرده‌اند و شراب می خورند. «وَ اسْتَثَرُوا فِي أَمْوَالِ الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ.»؛ اموال فقرا و حقوق مستضعفین و گرسنه‌ها را بالا می کشند.

به جملات سیدالشهدا (علیه السلام) در راه کربلا توجه کنید. می گویند:

«ما با این‌ها می جنگیم؛ زیرا سهم فقرا و محرومین را بالا می کشند. و فرمود: «أَنَا أَوْلَى مَنْ قَامَ بِنُصْرَةِ الدِّينِ»؛ من سزاوارترینم برای قیام در یاری دین خدا تا شریعت، عزیز بماند و جهاد در راه خدا فراموش نشود.»

معلوم می شود که مبارزه با استعمار و مبارزه با سوءاستفاده از امکانات حکومتی، تلاش برای عزت شریعت و نصرت دین خداست. فرمود: هدف مبارزات ما این است که کلمه الهی، برتر باشد و این نشان‌دهنده ارتباط «علو دین» با عدالت است. «كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا.» بنابراین اگر بخواهیم جامعه‌شناسی سیاسی کوفه و کوفیان را بررسی کنیم، باید بگوییم گمان نکنید که آنان همه، آدم‌های پلید و جانی بالفطره بوده‌اند. در دعوت‌هایی که کوفیان از سیدالشهدا (علیه السلام) کرده بودند، شما ملاحظه کنید که انگیزه‌های قیام مردم کوفه، انگیزه‌های کاملاً الهی و انسانی بود؛ ولی ادامه ندادند و به پای آن نایستادند. این تیپ‌شناسی کسانی بود که عرض کردم چند نفرشان را باید لو بدهیم؛ و الا نامه‌هایی که انقلابیون کوفه به امام حسین (علیه السلام) نوشتند، نامه‌هایی بسیار عمیق و مهم و از اسناد تاریخی جهان اسلام است. برای نمونه، در یکی از نامه‌ها که سلیمان بن سرد و حبیب بن مظاهر و رفاعه بن شداد و دیگران به امام نوشته‌اند نکات بسیار ارزشمندی آمده است، آنان که از دوستداران علی (علیه السلام) و آل علی بودند نوشتند:

«به سرعت خودتان را به کوفه برسانید. «الْأَنَاسُ يَنْتَظِرُونَكَ فَحَيَّ هَلَا الْعَجَلَ الْعَجَلَ»؛ مردم منتظر شما هستند. سریع تر بیایید که هم اکنون وقت ضربه زدن است. ما می خواهیم حاکمیتی را براندازیم که به امت خیانت می کند. این ترجمه متن نامه کوفیان است که می گویند وقت قیام علیه کسانی است که اموال عمومی و بیت المال را غصب کرده اند و حقوق مردم را بالا می کشند. «و تَأْمَرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رَضَى مِنْهَا؟ وَ جَعَلَ مَالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَ أُغْنِيَّاتِهَا»؛ اینان به زور و بدون رضایت مردم بر مردم حکومت می کنند و اخیار و نیکان را کشته اند، اشرار را نگاه داشته و بر سر کار آورده اند و اموال عمومی را که متعلق به همه مردم است، بین سرمایه دارها و حکومتی ها دست به دست می کنند».

این عین ترجمه نامه کوفیان به امام حسین (علیه السلام) است:

«ما قیام می کنیم؛ چون اینان مال خدا و مال مردم را بین خودشان دست به دست می کنند. «أُغْنِيَّاتِهَا وَ جَبَابِرَتِهَا»؛ یعنی سرمایه دارها و حکومتی ها اموال عمومی را می خورند. در ذیل نامه هم می نویسند که اینان قوم ثمودند و ما امام و رهبر نداریم؛ شما رهبری ما را بپذیرید و خواهش می کنیم خود را سریع تر به ما و به کوفه برسانید که میوه ها رسیده اند».

سیدالشهدا (علیه السلام) هم پاسخ می دهند:

«اگر به راستی، بر رای و نظر خود می مانید و پای حرف هایتان ایستاده اید، من بیایم؛ که به خدا سوگند، حاکم و رهبر، نیست مگر کسی که عامل به کتاب خدا و مجری عدالت اجتماعی باشد». این برنامه قیام کربلاست. کسی حق حکومت ندارد مگر آن که به قانون خدا و به قرآن عمل کند و قسط و عدالت اجتماعی را اجرا بکند: «مَا الْأَمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَ الْآخِذُ بِالْقِسْطِ»؛ این یعنی ما عاشورا را برای قیام به قسط و عدالت برپا کرده ایم.

هم چنین وقتی مسلم بن عقیل در کوفه بازداشت می شود و ورق برمی گردد و ایشان را نزد ابن زیاد می آورند، ابن زیاد می گوید:

تو آمدی و میان مردمی که قبلا متحد بودند و آرامش داشتند، تفرقه انداختی و آنها را با هم درگیر کردی و خلاصه، خودی و غیر خودی درست کردی.

جناب مسلم، این مجاهد بزرگ، پاسخ رسواگری می دهد:

«نه، ما برای تفرقه نیامده ایم. مردم این شهر گفته اند که پدر تو و باند شما، اخیار و نیکان مردم را می کشند و خون آن ها را می ریزند و شما مثل کسری و قیصر، حکومت می کنید؛ نه چون پیغمبر. چون شاهان، شاهنشاهی می کنید و این روش حکومت اسلامی و خلافت اسلامی نیست. «فَاتَيْنَاهُمْ لَنَاْمِرًا بِالْعَدْلِ وَ نَدْعُوْا اِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ.» ما آمده ایم تا امر به عدالت اجتماعی کنیم و به حکم دین، دعوت کنیم. شماها در اسلام بدعت گذاری کردید. شما آدم کش هستید. شما انسان ها و مؤمنین را مثله و شکنجه می کنید. شما شراب می خورید. با حکومت، بازی می کنید. خون مردم را می ریزید و براساس غضب و سوءظن خون می ریزید.»

ابن زیاد با تمسخر می پرسد که آیا واقعا فکر می کنی که حق با توست؟ مسلم می گوید: «فکر نمی کنم؛ یقین دارم: «وَاللّٰهُ مَا هُوَ الظَّنُّ وَ لَكِنَّهُ الْيَقِيْنُ.» ما با شما می جنگیم؛ زیرا شما منکرات و ضد ارزش ها را علنی کردید. قبح آن را شکستید. ارزش ها را دفن کردید: «اظهرتم الفساد و دفتتم المعروف و تأمرتم على الناس بغير رضا منهم.» و بر مردم بدون رضایت آنان و براساس زور و استبداد حکومت می کنید و مردم را مجبور می کنید که برخلاف شریعت، عمل بکنند و چون قیصر و کسری حکومت می کنید.»

یک نمونه هم «حرثمه» است که قبلا جزو افسران امیرالمؤمنین (علیه السلام) در صفین و از دوستان سابق امام حسین (علیه السلام) بوده و در راه کربلا با امام حسین (علیه السلام) روبه رو می شود. این ملاقات بسیار جالب است. به امام حسین (علیه السلام) می گوید: «بگذارید خاطره ای عرض کنم. ما در جنگ صفین وقتی برگشتیم، همین جا که رسیدیم، علی (علیه السلام) از اسب پایین آمد و مشتی از این خاک را برداشت و بو کرد و پس از مکثی گفت: حسین من این جا کشته خواهد شد. بنده خدمت رسیدم که این خبر و خاطره را عرض کنم.»

امام حسین (علیه السلام) به او می گویند: «بسیار خوب، حال چه؟! «مَعْنَا اَنْتَ اُمُّ عَلِيْنَا؟» با

ما هستی یا بر ما؟ در این نبرد چه می کنی؟!»

گفت: «لَا مَعَكَ وَلَا عَلَيَّ»؛ من نه با شما هستم و نه علیه شما. زن و بچه دارم. زندگی دارم. عفو بفرمایید.

امام هم به او می گوید: «پس برو. حال که بی طرف می مانی، از این جا دور شو؛ آن قدر دور که صدای غربت ما را نشنوی؛ زیرا هر کس صدای ما را بشنود و کمک نکند، جهنمی است.»

حتی خود ابن سعد هم وقتی می آید تا با امام حسین (علیه السلام) مذاکره کند، امام می گویند:

«تو به خاطر حکومت ری این جنایت ها را می کنی؛ اما گندم ری را نخواهی خورد؛ حتی اگر ما را بکشی.»

او هم به مسخره می گوید: حالا گندم نبود، ما به جو هم راضی هستیم. این هم یک تیپ از آدم های متوسط و خودخواهی است که تاریخ را گند زده اند.

نقطه عطف این ماجرای بزرگ، وقایع روز عاشورا و تاسوعاست و نقش زینب کبری (علیها السلام). خوب است در این باره هم توضیحاتی بفرمایید.

در کربلا وقتی سیدالشهدا (علیه السلام) در محاصره قرار می گیرند، در سخنرانی خود خطاب به مردم کوفه که به جنگ ایشان آمده اند، می فرمایند:

«آیا شما نشنیده اید که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: هر کس حاکم ستمگر و مستبدی را ببیند که حرام الهی را حلال کرده و پیمان خدا را در مسئله حکومت زیر پا گذاشته، مخالف سنت پیغمبر است و به گناه و تجاوز حکومت می کند «ثُمَّ لَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ»؛ ولی علیه چنین حاکمیتی فریاد نزنند و اعتراض نکند و وارد عمل نشود، در جهنم، کنار حاکم ستمگر خواهد بود؟! آیا نشنیده اید؟ و حال آیا نمی فهمید که من چرا با اینان درگیر شده ام؟! این دستگاه، مطیع دین نیست. این حکومت، دینی نیست. اینان علنی فساد می کنند و حدود و قوانین خدا را تعطیل کرده اند. اموال عمومی را خودشان می خورند و بیت المال مسلمین را بین خود و باندشان تقسیم می کنند

و کشور را براساس قوم و خویش بازی و پارتی بازی اداره می کنند. اینان، حرام خدا را حلال کرده اند».

شب عاشورا، تماما به نماز و عبادت گذشته و این یک رکن از حماسه کربلاست. صبح عاشورا هم سیدالشهدا (علیه السلام) در سخنرانی تاریخی خود دوباره بحث «عدالت» را مطرح کردند. اولاً به اصحاب خود می فرمایند:

«بروید و در اردوگاه حسین فریاد بزنید که هر کس، بدهکار است یا حقی بر ذمه دارد و ادا نکرده است، حق ندارد با ما بماند و فردا در کنار ما شهید بشود»

یعنی حق الناس و حقوق مردم تا این حد، محترم است.

سپس: «بگویند هر کسی ظمی کرده و بدهی ای بر گردن اوست، نمی خواهیم در اردوگاه جهاد ما بماند و فردا با ما شهید بشود و نام او میان نام شهدا کربلا برای همیشه بماند.» خطاب به مردم کوفه، در همان سخنرانی صبح عاشورا رو به سپاه دشمن می گویند:

«مردم، سخنان مرا بشنوید و شتاب مکنید تا موعظه کنم. این حق شما بر من است که موعظه تان کنم و استدلال مرا برای آمدن به این جا بشنوید؛ اگر درست بود، پس انصاف بدهید و دیگر حق نبرد با من نخواهید داشت و اگر انصاف ندهید، هر چه می خواهید بکنید و برای من مهم نیست. ای مردم، من کیستم؟ از بزرگاتان پرسید؛ از آنان که بیست سال قبل، ما را در این شهر دیده اند و تجربه کرده اند. فلانی و فلانی، آیا شما نامه نوشتید؟»

آنها هم ترسیدند و کتمان کردند. گفتند: ما؟ نه، ما چه وقت نامه نوشتیم؟! سیدالشهدا (علیه السلام) گفت: «آری، به خدا سوگند، همین شما به من نامه نوشتید. وای بر شما». اما آنان برای آن که صدای حقیقت را نشنوند، سر و صدا و هلله کردند. حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند: «ساکت باشید و بگذارید سخن بگویم»؛

اما هلله ادامه یافت. فرمود:

«می دانم که چرا ساکت نمی شوید. شکمتان از مال حرام، پر شده است. در این سالها، شکم هایتان را از ثروت عمومی انباشته اید، اموال بیت المال و حق مردم و فقرا را بالا کشیده اید و بنابراین نمی توانید سخن حق را بشنوید.

گوش شما برای شنیدن آیات خدا سنگین شده است و بازوی دشمن شده‌اید؛ بدون این که این‌ها عدالت را اجرا کرده باشند. عدالت را اجرا نکرده‌اند؛ اما شما بازوی طواغیت امت علیه ما شده‌اید.»

یک نمونه دیگر، «عیب‌الله بن حر» است که یک افسر نظامی و از دلاوران عرب بود. او ملاقاتی با امام حسین (علیه السلام) دارد که خودش این ملاقات را گزارش می‌کند. می‌گوید: حسین را دیدم که به خیمه من آمد. چهره‌ای بسیار زیبا داشت. از او پرسیدم: آقا، ریشتان را رنگ زده‌اید؟ خیلی قشنگ است (حالا سؤالاها را ببینید). حسین به من گفت: از تو کمک می‌خواهیم. گفتم: آقا، من زندگی دارم. زن و بچه دارم و شرمنده‌ام؛ ولی اسبی دارم که دوم ندارد و شمشیری که آن نیز تک است. این اسب و شمشیر ما تقدیم به محضر شما! سیدالشهدا (علیه السلام) به او می‌گویند:

«ما برای اسب و شمشیر تو نیامده‌ایم؛ ما برای خودت آمده‌ایم.»

و بلند می‌شوند و از چادر او می‌روند؛ اما به او می‌گویند:

«حال که نمی‌آیی، بگذار نصیحتی به تو بکنم: از این‌جا دور شو؛ آن قدر دور که صدای فریاد غربت ما را نشنوی. زیرا به خدا سوگند که هر کس شاهد این درگیری نابرابر باشد و صدای ما را نشنیده بگیرد، با صورت در آتش افکنده خواهد شد.»

نمونه دیگر هم وقتی است که دیگر ایشان خودشان برای نبرد ظهر عاشورا به سوی قتل‌گاه می‌روند. در دعایشان می‌گویند:

«سپاس خدای را که گوش‌های ما هنوز می‌شنود و چشمان ما می‌بیند و دل‌های ما آگاه است.» این یعنی که شما کور و کرید. سپس سیدالشهدا رو به آسمان می‌گوید: «خدایا، چشم بر هر چه جز تو بستم؛ که تویی صاحب اختیار!»

آنگاه سوار بر شتر شدند تا آخرین سخنان را با کوفیان بگویند. فرمود:

«سخنم را بشنوید و سپس مهلت ام ندهید که ولی من خداست. آیا من پسر کیستم؟»

شمر به تمسخر گفت: ما که نمی فهمیم چه می گویی؟ حیب به او پاسخ داد: راست می گویی. تو نباید هم بفهمی! سیدالشهدا (علیه السلام) نیز فرمودند:

«آری، شکمی که از بیت المال مردم و مال حرام پر شده، دیگر نمی تواند آیات قرآن را بشنود.»

این وقایع، در مقتلها آمده است. حر هم خطاب به نیروهای دشمن گفت: ظهر است. بگذارید حسین بن علی (علیه السلام) نماز بگذارد. ابن تیمیم - از نیروهای دشمن - گفت: نماز شما قبول نیست. حیب بن مظاهر به او می گوید: «یا حمار؛ ای الاغ! نماز آل پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) قبول نیست؛ پس نماز تو قبول است؟» آنجا درگیری می شود و حیب شهید می شود و البته خود او و دیگران، شهادت او را از قبل می دانستند. پیشتر، یعنی از زمان حضرت امیر (علیه السلام) به آنان گفته شده بود که هر یک کجا شهید می شوند. آن هم قضیه جالبی دارد. در زمان حضرت امیر، روزی در وسط میدان کوفه، حیب و میثم که بعدها یکی در کربلا شهید شد و قبل از او، دیگری در کوفه به صلیب کشیده شد، سوار بر اسب به یکدیگر رسیدند. گردن اسبهایشان که در کنار یکدیگر قرار گرفت، حیب به میثم گفت:

«سلام بر مرد خرما فروش که بر سر در خانه دارالرزق به صلیبش می کشند.»

میثم خندید و به حیب پاسخ داد: «و سلام بر مردی که موهای بلندش به خون سرش سرخ خواهد شد و سرش را در کوچه های کوفه خواهند گرداند.»

این یاران علی (علیه السلام) از پیش، توسط علی (علیه السلام) از مکان و نحوه شهادت خود خبردار و همه آماده شهادت بودند. این صحنه ها خیلی زیباست. زیبا تر از این چیست؟! یکی دیگر از شهدای بزرگ کربلا، جناب زهیر است که کوفی است و به کوفیان خطاب می کند:

«مردم، ما تا حالا یک امت بودیم؛ اما از امروز که بین ما شمشیر، رد و بدل شود، دیگر دو امت خواهیم شد، ما امتی و شما نیز امتی هستید.»

جالب است که این معلم و مفسر قرآن، به دست یکی از شاگردانش شهید می‌شود. او سخنان زهیر را قطع می‌کند و فریاد می‌زند: ساکت شو. صدایت قطع بشود. ما چقدر از شما شیعیان علی و آل علی و راجی شنیدیم. چقدر شعار؟ دیگر بس است! زهیر به او جواب می‌دهد: با تو نبودم ای پسر آدم بی‌فرهنگی که ایستاده و بر پاشنه خودش، ادرار می‌کرد. تو چهارپایی بیش نیستی. ما با تو حرف نمی‌زنیم. خطاب من با مردم است؛ مردمی که شاید هنوز وجدان داشته باشند.

و در پایان، عریضم را با نکته‌ای از زینب کبری (علیها السلام) ختم می‌کنم: وقتی در کاخ یزید به لب سیدالشهدا (علیه السلام) چوب می‌زدند و یزید می‌گفت که «این جنگ، در عوض جنگ بدر است و انتقام پدرانم را گرفتم و نه وحی‌ای در کار بوده است و نه چیزی... همه، دروغ‌هایی بوده است که بنی‌هاشم به مردم گفتند تا قدرت را به دست آورند و به دروغ، پای خدا و دین را پیش کشیدند و این حرف‌ها همه مزخرف است»، در چنین خفقانی، حضرت زینب کبری (علیها السلام) آن سخنرانی تاریخی را می‌کنند. یزید به طعن می‌پرسد: زینب چگونه بود؟ اوضاع را چگونه دیدی؟ گفت:

«سراسر زیبا بود؛ بسیار زیبا و پرشکوه! سپاس خدای را و راست گفت خدا درباره کسانی که اصول و آیات الهی را به مسخره می‌گیرند و با همه چیز، بازی می‌کنند. تو گمان می‌کنی که آسمان و زمین را بر ما تنگ گرفته‌ای. تو فکر می‌کنی این که به دست آورده‌ای، کرامت است؟ حکومت را به خدمت خود گرفتی و از سلطنت باد آورده، شاد هستی؟ اما بدان که از پس مهلت خدا، عذاب خداست؛ گرچه از تو توقعی نیست. چگونه می‌توان به کسی چشم داشت که مادرش جگر مردی بزرگ (حمزه) را به دندان درید و مکید؟ تو گوشت و پوستت از خون شهدای اسلام رویده است. چوب بر دندان اباعبدالله می‌زنی؟ همان جا که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بوسه می‌زد؟ می‌خواهی قلب ما را بشکافی؟ ستاره‌های درخشان آسمان بنی‌عبدالمطلب را در گل ولای می‌نشانی؟ عمال و شیوخ و بزرگان را این‌جا جمع کرده‌ای تا به تو تبریک بگویند؟ جشن پیروزی گرفته‌ای؟ روزی

بیاید که از اعماق دل بگویی ای کاش لال و دست شکسته بودم و نمی گفتم آن چه گفتم و نمی کردم آن چه کردم. بدان که خداوند نخوایده است. خدایا، ستمگران را بی انتقام نگذار؛ خشم خود را بر سر اینان بریز که خون‌ها از ما ریختند و مردان ما را کشتند.

یزید، تو پوست ما را به دندان کشیدی و گوشت ما را پاره پاره جویدی؛ اما «لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ»؛ مپندار کسانی که در راه خدا شهید شدند، مردگانند؛ آنان زنده‌اند. همه آن‌هایی که با عمل یا سکوتشان با تو در این جنایت، همدستی کردند، در قیامت، وضع تو را دارند. مصیبت‌های بزرگ، کار مرا بدین جا کشانده که مجبور شوم رودرو با مثل تویی حرف بزنم؛ اما بدان که تو را کوچک می‌بینم و کوچک‌تر از آن می‌دانم که لایق گفت‌وگو با ما باشی. آری، سینه‌های ما می‌سوزد؛ زیرا حزب‌الله به دست حزب شیطان، به دست شکست‌خورده‌گان و آزادشدگان فتح مکه، اینک کشته شده‌اند و خون آن‌ها به دست شما ریخت و مزه گوشت آنان زیر دندان شماست. بدان که اگر امروز تو ما را غنیمت گرفته‌ای، فردا خود به غنیمت خواهی رفت. تو نخواهی توانست ما را محو کنی؛ زیرا وحی الهی و تکلیف مقدس ما محو شدنی نیست. زود است که شیرازه حکومت تو از هم پاشد و آهنگ حقیقت، همه جا طنین افکند. دهان‌ها همه لعن تو خواهند گفت و بر ستم تو نفرین خواهند کرد. سپاس خدای را که آغاز کار ما را از همان ابتدا درست نهاد و سنگ اول ما سنگ سعادت بود و پایان کار ما را «شهادت» قرار داد و سنگ آخر، سنگ جانبازی است. خدای، اجر شهیدان ما را افزون کند و سرنوشت ما نیز به دست اوست؛ نه به دست تو».

این بخشی از مضمون سخنرانی زینب (علیها السلام) در کاخ یزید است که به ظاهر فاتح شده؛ ولی می‌بینید که زینب (علیها السلام) است که عزیز و عزتمند است. در پایان این عرض ادب، درود می‌فرستم بر حسین (علیه السلام) و زینب (علیها السلام) و همه کسانی که بر خط آن پاره‌های جگر رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) پایبند هستند. و از خداوند می‌خواهم به ما توفیق دهد تا صادقانه بگوییم: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ كُنَّا مَعَكُمْ فَتَفَوَّزَ فَوْزًا عَظِيمًا».